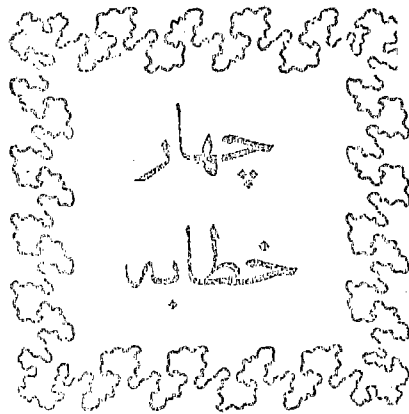


۱۸۵

پیش - ۲ - چهار



تقدیم

رضا شاه پهلوی

روز نو روز ۱۳۰۵

مطبعه « فاروس » طهران

توضیحات

زبان های قدیم : پهلوی - زبان اهالی مرکز ایران

و جبال و همدان و زنجان و غرب . زبان (سغدی)

زبان قدیم (ماوراءالنهر) خاصه سمرقند و بلخ و بخارا .

زبان (آذری) زبان قدیم آذربایجان

کوه (ستانوند) در سیستان ،

زر رویان - در عهد غزنویه در جبال سیستان

معدن طلائی پیدا شد که مانند درخت دارای تنه و

شاخ و برگ زر بوده . و فرخی در این باب قصیده ای

گفته است .

M.A. LIBRARY, A.M.U.



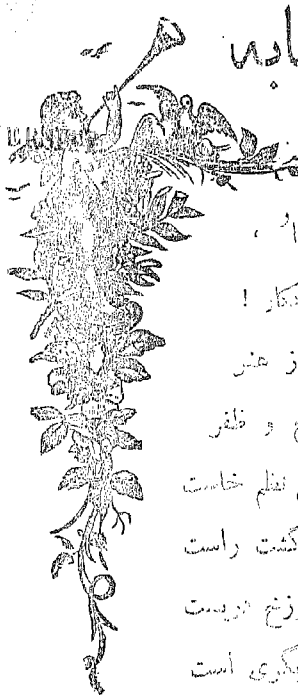
PE733

491/50100

ب ۳۳ ج

۷۳۳

ATYUNAD MUSLIM UNIVERSITY
Book Depot
DELHI.



چهار خطاب

خطابه نخستین

ای جهان بهاری نامدار ،

ز سلاطین کیان یادگار !

خنجر بران تو روز هنر

هست کلید در، قتح و ظفر

نیغ کجست چون زپی نظم خاست

هر کجیبی بود بدو گشت راست

توب تو برخشم ز نوزخ دریدست

بیر برایش درک دیگری است

انخت تو باشد علم کاویان

ملک تو مانده ملک کیان

چون بی آن بخت همیون شدی

تاوه بدی باز فریدون شدی !

هیچکس از بهر تو کاری نکرد

هیچ عده سنج شکاری نکرد

هر چه شد از همت و هوش تو شد
 تا که جهان حلقه بگوش تو شد !
 هر که برایت قدمی مینهاد
 از کف مشت درمی میگشاد !
 کس بتو خدمت ننهاده بسی
 منت بیجا نکش از هر کسی !
 نیز کسی با تو نکرده بدی
 بد نسزد ، با فره ایزدی !
 تاج بنه بخش سماویست این
 شکر یکن کار خدائست این
 نسخه این فال که در دست تست
 در کف بسیار کسان بد نخست
 هیچکس آن نسخه نیارست خواند
 و در قدری خواند نیارست راند
 تو همه را خواندی و پیرداختی
 کار باین خرد ساختی !
 همت تو پیشرو کار شد
 بهمت مددکار و خدایار شد

علم و عمل را بهم انداختی
ولوله در ملک جم انداختی !
گردن دولت بکمند تو بود
اینهمه از بخت بلند بود !

شاء شدی کسوت شاهنشاهی
چشم ز تشکیل و تباقی پرورش
شاء ببخشید ز رعیت گناه
زانکه شه از او بود او ز شاه
دشمنی شه بکسی در شور است
کش هرس پادشاهی در سر است
هر که ندارد هرس اینچنین !
تابع شاهست بروی زمین !
تابع شه هر چه بود پرکناه
هر چه بود بجرم و نامه سیاه
حالت فرزندی شه دارد او !
سول بود هر چه کنه دارد او !

بهر سلاطین اروپا حقی است

زان حقیقتشان منزلت و رونقی است
حق شهنشست که گر بجزری
مستحق غفور نماید همی ؛
شاه بکشتن نگذارد ورا
وز کف درخیم بر آرد ورا
همچه حقی بهر شهنش پیر بهاست
کاین پی محبوبیت پادشاست
پادشها خلق بدام تواند ،
جمله پرستنده نام تواند ،
در پی محبوبیت خویش باش
شاه شدی حامی درویش باش

پادشهی هست در اول بزور
چون بکف آمد ندهد زور نور
رأفت و بتشایش و احسان خوش است
آنچه پسند همه است آن خوش است
هرچه در این ملک تباهی رود
بر سر آن سکه شاهی رود !
چون بنشیند نیست بر آرد کسی :

جز تو، بمردم نشمارد کسی !
هر که ببالد ز تو بالیده است
هر که بنالد ز تو نالیده است
گر که ببالیم ز اعمال تو ؛
به که بنالیم ز اعمال تو !
قدرت صد لشکر شمشیر زن ،
کم بود از نالهٔ یک پیرزن !
نالهٔ مظلوم صدای خداست
پیش خدا نوپ شهان بیصداست !

قدرت و جاه تو شها در ، زمن
کم نشود از من و صد همچو من
ور شود از خشم تو موری تباہ ؛
لکهٔ ظلمی است بدامان شاه !



خطابهٔ دوم

پادشها قصهٔ باکان شنو !
شمه‌ای از حال نیاگان شنو !

جمله نیا گن تو ایرایند
 هزار پسر زمین و شارا نیند
 از عقب دولت سامانیان ؛
 آشرف گویش سامانیان ؛
 سال هزارست کز ایران زمین
 پادشهی بر نشسته بزمن !
 جز ملک زند که خون کیان
 بود بشریان و عروقت روان
 پادشهان یکسره ترکان بدند !
 جمله شبان گله گرکان بدند !
 هستی ما یکسره پامال شد ،
 دستخوش رهزن و رمال شد !
 اجنبیانی همه اهل چپو !
 فرقه بردار و بدزد و بدو ! ...
 تازی و ترك و مغول و ترکمان
 جمله بریدند از ایران امان !
 نای بیستند زمرغ سحر !
 بال شکستند ز طاووس نر !
 گشت کل تازه این باغ و راغ ،

پی سپر اشتر و اسب والاغ!
خامه قلم گشت و دفاتر بسوخت ،
خشك و تر و باطن و ظاهر بسوخت !
بعد عرب هم نشد این ملك شاد .
رسته شد از چاله و در چه فتاد !
شد عرب و ترك بجایش نشست
مست بیامد كت دیوانه بست
بست عرب دست عجم را به پشت
هر چه توانست از آنقوم كشت
پس مغل آمد كشتان بسته دید ،
تیغ كشید و سر ایشان برید ! ...
اسلحه از فارس عرب گرد دور ،
بعد مغول آمد و كشتش بزور !
شد وطن كورش مالك رقاب ؛
پی سپر دوده افراسیاب ! ...
ظلم مغل قابل گفتار نیست
شرح وی البته سزاوار نیست
بود مغل جانوری بی بدیل !
پیش مغل بود عرب جبرئیل !

باز عرب رحم و مواسات داشت
 دوستی و مهر و مواخات داشت
 گرچه ، عرب ، زد چو حرامی بما
 داد ، یکی دین گرامی بما
 گرچه ز جور خلفا ، سوختیم !
 ز آل علی ، معرفت آموختیم !
 الغرض ایشاه عجم ملک جم ؛
 رفت و فنا گشت زبان عجم !
 نصف زبان را عرب از بین برد !
 نیم دگر لهجه بترکان سپرد !
 هر که زبان داشت بمانند شمع ؛
 سوخت تنش ز آتش دل پیش جمع !

زندی و سعدی همه برباد رفت ،
 پهلوی و آذری از باد رفت !
 رفته بد از بین کلام دری ،
 گر نگشودند در شاعری !
 پادشهای بخراسان بدند
 گز گهر فرح ساسان بدند

اهل سخن را صله پرداختند
دقتر از اشعار دری ساختند
آنچه اثر مانده از ایشان بجای
شاهد صدقی است بر این مدعا
از پس ایشان ملکان دگر
جایزه دادند باهل هنر

ربع زبان ماند از آنان بجای
ورنه نماندی اثری ز آن بجای
یافت ز فردوسی شهنامه گوی
شاعری و شعر و زبان آبروی !
شهرت آن پادشهان از زمین
رفت از اینکار بچرخ برین
نام نکوشان بجهان دیر زیست
خوبتر از نام نکو هیچ نیست ! . . .

از پس آن، دوره بترکان رسید
نوبت این گله بگرکان رسید !
ترکی، شد رسم بمهد تتر !
عصر ملوک صفوی زان بتر !

پهلوی اندر همدان و هجبال
آذری اندر قطعات شمال ؛

رفت در این دوره بکلی زیاده
نصف زبان پاک ز کار اوفتاد ؛

عصر پسین نیز سخن مرده بود

کرم بلا بیخ سخن خورده بود

شعر شده مایه رزق کسان ؛

مدح و هجاء کاسبی مفلسان ؛

بیخردانی ز حقایق بدور ؛

پیکرشان از ادبیات دور ؛

شعر تراشیده ز مدح و هجاء

بی اثر و ناسره و نا بجا ؛

روح ادب خسته اخلاقشان ؛

دست سخن بسته شلتاقشان ؛

من بسخن زمزمه برداشتم ؛

برده ز کار همه برداشتم ؛

شعر دری گشت ز من ناسمجوی

یافت ز نو شاعر و شعر آسروی

لظلم من آواز به کشور فکند
 نثر من آئین کهن بر فکند
 درس نویسی بوطن داده ام
 درس نوایست که من داده ام ! . . .



خطابهٔ سوم

به به از این عهد دلفروز نو !
 عصر نو و شاه نو و روز نو !
 پادشها از پس ده قرن سال ،
 قرن تورا داده شرف ذوالجلال !
 تاج کیان تا بتو خسرو رسید
 چهرهٔ اینملک چو گل بشکفید
 از خود ایران ملکى تازه خاست
 تازه گری از وی شود ایران رواست

پادشها مدح و ثنا می کنم
 هر چه کنی بنده دعا می کنم
 رشتهٔ فکر به کف شه بود
 شاه از افکار من آگه بود

گر چونیم شه بنوازد خوش است
 زانکه چو نی ندمه من دلکش است
 و ر دهم تار صفت گوشمال ؛
 پاره شود رشته و آرد ملال !
 تا که چمن سبز شود در بهار
 سرخ بود روی تو ایشهریار
 از تو بسی خیر بملت رسد
 نعمت امنیت و صحت رسد
 دولت تو داری و بخت جوان
 داد و دهش کن چو انوشیروان !
 تختگاه جم بتو فرخنده باد
 دولت بر اقبال تو پاینده باد
 تا شود این ملک همایون بتو
 نو شود آزادی و قانون بتو
 عرصه این ملک بقانون کنتی
 سرحد آن دجله و جیحون کنتی
 خاتمه بخشی ' بد ایام را '
 تازه کنی اول اسلام را '

ملك خراسان ز تو خرم شود
وسعت دیربش مسلم شود
مملکت دلکش آذر گشسب
از تو کند عزت دیرینه کسب
وصل شود در همه مازندران
شهر و ده و خانه کران تا کران
شهر (ستخر) از تو برونق شود
ساخته چون قصر (خوردنق) شود
بند چو شاپور ، بکارون کشی
جسر چو محمود ، بجیحون کشی
کرد و بلوچ و عرب و ترکمان
گشته بوصف همگی یگربان
نقشه آثار تو و آلاشئون
نقش شود بر کهریستون
زنده شود ، دین قویم نبی
ختم شود ، دوره لامذهبی
فارسی از جهد تو احیا شود
وحدت ملی ز تو پیدا شود

کار کنان کشف معادن کنند
کوه کنان کوه ز جا بر کنند
خاک وطن جمله زراعت شود
کار وطن جهد و قناعت شود
دشت دهد حاصل مرغوب خوب
کوه شود حامل محصول چوب
باغ شود کوه ز محصول نغز
کوه شود باغ ز اشجار سبز
کشف شود در قطعات شمال
زرومس و آهن و نفت و ذغال
کوه سگاوند بما جان دهد
نوبت دیگر زر رویان دهد
حاصل، درحاصل، دشت و دره
دکان، در دکان، کبک و بره
اهل وطن سرخوش و اعدا ذلیل
صادر ما وافر و وارد قلیل
در همه جا کارگران گرم کار،
کارگران خرم و بیکاره خوار.

يك ترن از شرق بيفتد براه
وصل كند هند ببحر سياه
يك ترن از غرب شود سوت زن
وصل كند دجله برود (تجن)
وز در بوشهر قطاری دگر
وصل كند فارس ببحر خزر
قوة ما قوة رستم شود
هيئت ما هيئت آدم شود
راست نشينيم و بپوئيم راست
راست نپوشيم و بگوئيم راست
دفع اجانب راجدی شويم
لازم اگر شد متعدی شويم !
قصد تعدی و تجاوز بخصم
شرط بود گاه تبارز بخصم
حسن تجاوز چونمايان شود !
فعل دفاع وطن آسان شود !

تازه شود عهد خوش باستان
نوبت پاكان رسد و راستان

نو شود اعیاد و رسوم کهن
خلق بهر جشن کنند انجمن
تازه شود جشن خوش (مهرگان)
آنکه شد از غفلت ترك از میان
آتش (جشن سده) روشن شود
شهر ز (بهمنجنه) گلشن شود
روز چو با ماه برابر شدی
بودی جشنی و مکرر شدی
این همه اعیاد از ایران گریخت
بسکه وطن سینه زد و اشك ریخت
پادشها عیش وطن عیش تست
بهر وطن عیش و خوشی کن درست
گوی که اعیاد وطن نو کنند
یاد زعهد جم و خسرو کنند



خطابه چهارم

پهلویا، یاد زمیراث کن
مدرسه (پهلوی) احداث کن

پهلوی آموخته اهل فرنك
خوانده خط پهلوی از نقش سنك
سغدی و میخی و اوستا همه
کرده زبر مردم دانا همه
لیك در ایران کسی آگاه نی
جانب خواندن همه را راه نی
هست امیدم که شه پهلوی
زنده کند عهد شه غزنوی
با علما لطف و قوت کند
با ادبا مهر و مروت کند
خاصه باین بنده که ایرانیم ،
هم بسخن عنصری ثانیم !
خدمت من مخفی و پوشیده نیست
لیك ز خود وصف پسندیده نیست
سال شد از بیست فزون تا که من
گشته‌ام آواره حب الوطن !
نه ز پی معلم و مشرب شدم
نه ز پی ثروت و منصب شدم

عشق من این بود که در ملک جرم ؛
 نابغه ای قد بنماید علم ؛
 نابغه ای صالح و ایران پرست
 رشته افکار بگیرد بدست
 تکیه بملت کند از راستی
 دور نماید کجی و کاستی
 پست کند هوچی و بیکاره را ؛
 شاد کند ملت بیچاره را ؛
 آنچه سزا دید به جان همه ؛
 اجرا فرماید بسی واهمه ؛
 تهمت و دشنام و دروغ و گراف
 غیبت و تکفیر و خطا و خلاف ؛
 دزدی و قلاشی و تن پروری
 پشت هم اندازی و هوچی گری ؛
 محو شود جمله در ایام او ؛
 فخر نماید وطن از نام او ؛
 دوره او عصر فضیلت شود ؛
 دوره آسایش ملت شود ؛

خوار کنند مفسدو جاسوس را ،
تازه کنند کشور کارس را ،
متحدالشکل بود لشکرش
تا که شود امن و امان کشورش ،
شاهد عرضم بود ایشهریار
دورهٔ پر شمشعهٔ نوبهار
دیدم از پیش من امروز را .
دادم این مردهٔ فیروز را !

لیک دریغا که بدرگاه تو ،
جمع نگشتند از اشیاء تو !
تو چو یکی شیر ، برون آمدی !
با یک شمشیر ، برون آمدی !
برق فروزندهٔ شمشیر تو !
بوش نگهدار دل شیر تو !
یک تنه از بیشه چمیدی برون
بود خدای خردت و هنمون
چانورانی بخوای شکار ،
ریزهٔ خنور صیدگاه شهریار ،

چون اسد پرده ، گرسنه شکم ،
لخت بمانده شیر عالم !
نام تورا ورد زبان ساختند
پنجه بهر گوشه در انداختند
بنده و چون بنده کسان دیگر ؛
هر یکی آزرده ز يك جانور !
از دل و جان جمله هراخواه تو
دور افتادیم ز درگاه تو !
کار درین مرحله مشکل شود !
هر که ز دیده رود از دل رود !
هر چه قلم خلق بدقتر زدند
تهمت آن بر سر احقر زدند
لاجرم از عذر زدم فال خورد
عفو تو را جستم و اقبال خود
بنده خطائی ننمودم و گر :
کرده ام - ایشاه ' زمن درگذرا . . .
بو که شه لطف فراوان کند
آنچه بود لایق شاهان کند !

آنچه شهان با ادبنا میکنند !
با شعرا و خطبا میکنند !
تا من و ملت بدعای تو شاه
دست برآریم بسوی اله .

دم بکش و خاتمه بخش ای بهار !
بر سخنان دری آبدار .
راستی از هر چه بود بهتر است ،
راستی از خصلت پغمبر است ،
راست زی و راست رو راست گوی !
راست شو و هر چه دلت خواست گوی ! ...

م - بهار



ॐ३३३

१९१५०१००

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

--

ॐ३३३

جے پی

19150100

چکریا

Date	No	Date	No.
------	----	------	-----

Dr Munibur
Rahman

Rule
1. The
2. The
3. The
4. The
5. The
6. The
7. The
8. The
9. The
10. The

The under mentioned shall be eligible to take books the Librarian.

A. Members of the Library.
B. Members of the University.
C. Students of the University.
D. Other persons who shall be eligible to take books the Librarian.



Extract from the
RULES of the
LYTTON LIBRARY,
ALIGARH.